

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

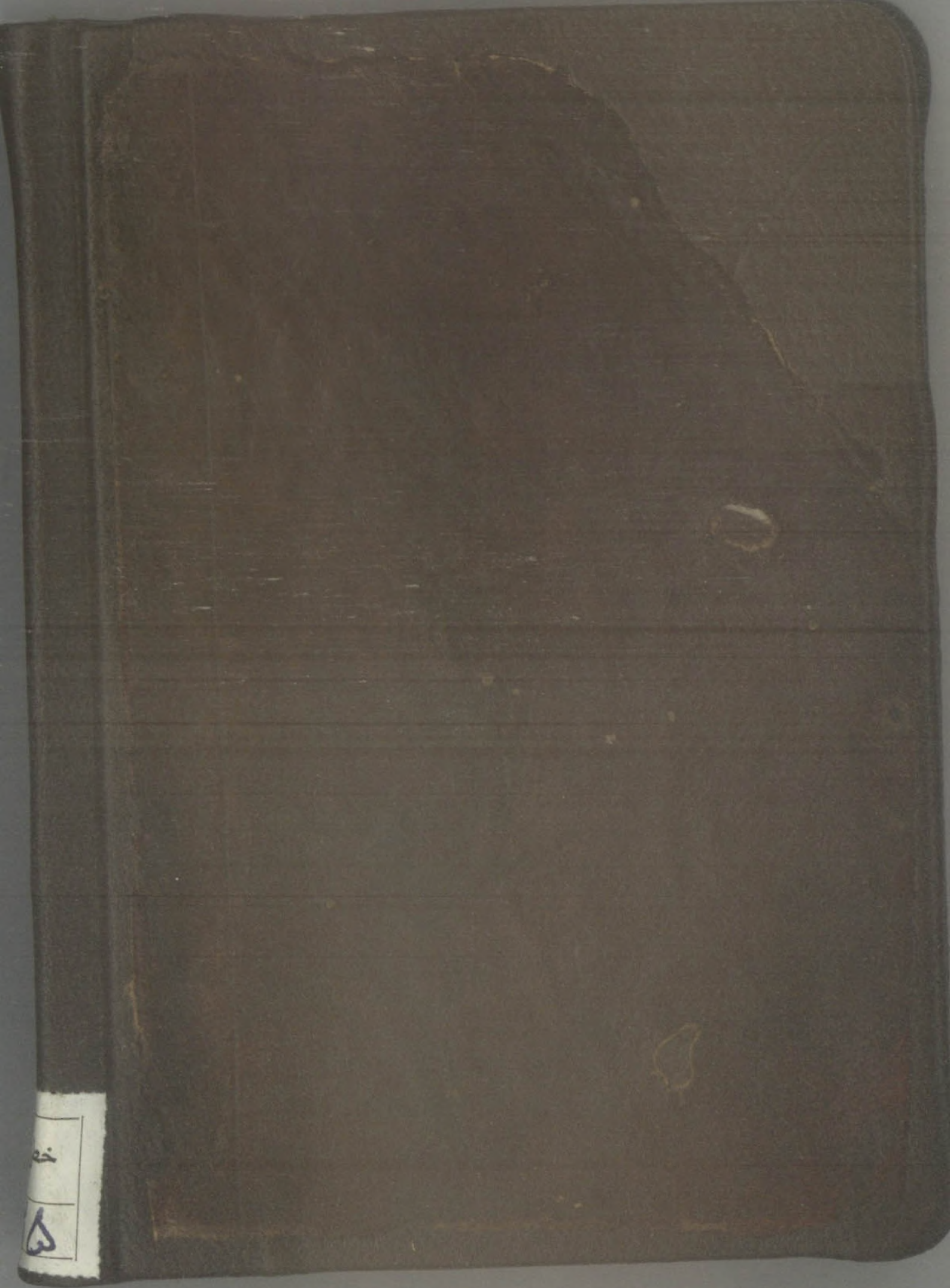
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۴۲۵

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

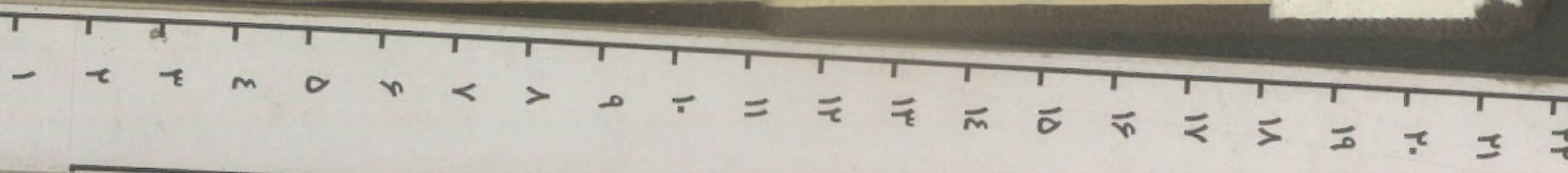
۱۷



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۴۲۵



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب محکمہ زبانی (قصہ) مشاعر

مؤلفی

میتو جی

Wfrd and 5, low



دستار و ثبت کتاب

Y₀N₀g₀

زاصلی که از فاعل نشین بکارت
 نوبه بر جزو مل وافر شود و گاه مل
 زبک که مقابل بود جو بکارت
 و از ده ز کسب بر از خود حاصل
 کسب نیست قضیه قضیه
 معارضه ای نیست طویل است
 میو و کربطه قریب بکارت
 خام خام معد است از کمال

باران بیافای موت خانه است
 انصاف بطرف من نیست خانه است
 امروز روی من است و سر آنست و برسان
 قدرش گشته و قیمت خانه است
 رفاهت ادب در یک جوان و سیر
 عزت چو مال را نقد و موت خانه است
 اهل جهان ز بهر جهان سخن می گویند
 هستی و نیست خانه است

این کتاب را حضرت زین العابدین علیه السلام در سنه ۱۲۲ قمری در مدینه منوره
در ماه محرم سنه ۱۲۲ قمری در مدینه منوره در سنه ۱۲۲ قمری در مدینه منوره

IV 520
2.108.

فعل فاعل مفعول به
فعل فاعل مفعول به
فعل فاعل مفعول به

نقار به جزو انفع و جزو انفع کونند حسن و لطف را ایند شد
خط و حال را انفع و جزو انفع کونند خط فاعل مفعول به
بند شد فاعل مفعول به خط فاعل مفعول به
خاک فاعل مفعول به جزو انفع کونند جو رخت بنود کلی
ای جو قدرت بنود قدر و جوین نقیضش جو رخت فاعل مفعول به
کلی فاعل مفعول به قدر فاعل مفعول به قدر فاعل مفعول به
این جزو انفع را انفع کونند کونند بنود قدر فاعل مفعول به
تبا خط مفعول به قدر فاعل مفعول به کونند فاعل مفعول به
فاعل مفعول به بنود مفعول به قدر فاعل مفعول به
اما اما مستعمل این جزو انفع کونند جو قدرت کونند
کند سری بنود قدر فاعل مفعول به قدر فاعل مفعول به
چون قدر فاعل مفعول به قدر فاعل مفعول به قدر فاعل مفعول به
منور فاعل مفعول به جزو انفع کونند دانت جوین
شک اندکار و لیکن این جزو انفع کونند فاعل مفعول به
دانت جوین فاعل مفعول به اندکار فاعل مفعول به

مفاعیل و کشی کف فاعل مفعول به فاعل مفعول به
همه انفع و جزو انفع کونند می خوانند انفع کونند
کان جان به جزو انفع کونند کونند فاعل مفعول به
لینت به فاعل مفعول به کونند فاعل مفعول به
این جزو انفع را انفع کونند فاعل مفعول به
سالم کونند عین آبر حیات و مشک چمن داری در جان
فرا و زلف منبر ساقط عین فاعل مفعول به
کچیداری فاعل مفعول به در لیلی فاعل مفعول به
مفاعیل این جزو انفع را انفع کونند فاعل مفعول به
مفعول مفعول کونند بارغ شده ام در شربت لیل زان سبک
نشد در محبت و در نقیضش فاعل مفعول به
بر جزو انفع را سبک فاعل مفعول به نشد در فاعل مفعول به
این جزو انفع را انفع کونند فاعل مفعول به
نزدک الراسه الرقیق فاعل مفعول به
لقدی بن مولد فاعل مفعول به فاعل مفعول به

قولک ز کبریا که برون اقبل
شرف کز اول اسرار

شرف کز اول اسرار
فاب فوسل وادی صاحب فاعل مفعول به
الذکر سری عنده فاعل مفعول به
فاب فوسل وادی صاحب فاعل مفعول به
طوبی طبع و این کونند فاعل مفعول به
مکات شاه باز فاعل مفعول به
موقوف ازنی و طوبی کونند فاعل مفعول به
فاب فوسل وادی صاحب فاعل مفعول به
الذکر سری عنده فاعل مفعول به
فاب فوسل وادی صاحب فاعل مفعول به
طوبی طبع و این کونند فاعل مفعول به
مکات شاه باز فاعل مفعول به
موقوف ازنی و طوبی کونند فاعل مفعول به
فاب فوسل وادی صاحب فاعل مفعول به

اول فاعل مفعول به
فاب فوسل وادی صاحب فاعل مفعول به
الذکر سری عنده فاعل مفعول به
فاب فوسل وادی صاحب فاعل مفعول به
طوبی طبع و این کونند فاعل مفعول به
مکات شاه باز فاعل مفعول به
موقوف ازنی و طوبی کونند فاعل مفعول به
فاب فوسل وادی صاحب فاعل مفعول به
الذکر سری عنده فاعل مفعول به
فاب فوسل وادی صاحب فاعل مفعول به
طوبی طبع و این کونند فاعل مفعول به
مکات شاه باز فاعل مفعول به
موقوف ازنی و طوبی کونند فاعل مفعول به
فاب فوسل وادی صاحب فاعل مفعول به

بشکایت ناکوی اباغ فراف و شکایت نوال الله استیاض پیش از آن
 است که بعد از یک دور است و در میان و در میان و در میان و در میان
 در طول این نام عرفان معروف و غیر و در طول این می باشد و آنست
 اگر در نام حد دل نوبس شود و کلوز ناک و درین نام و اگر با قامه یوز
 سبک علی بیرون و در آنست و نام و در آنست و در آنست و در آنست
 نویسد و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
 گویا و بطری کتاف و این اطراف و در آنست و در آنست و در آنست
 کما نام را و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
 خصا و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
 آیا بود که گوشت و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
 ناک و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
 کما نام را و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
 بطراف و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست
 می بینان و اما از این می بینان که با نام و در آنست و در آنست
 اگر درین و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست و در آنست

[illegible]

خود بود و سوال دهم که چنانچه نیست شمع بود برای مجموع سیزده اگر کسی
باشناخت میگوید و پرسد که این حاصل فرزند است یا نه از آن دفعه گوید موقوف است
بر سوال و جواب هر چه کرده اگر گوید نه است حرف بیوم هلاله که است
برگوید و نگاه دارد و بعد از آن بر سوال و جواب هر چه بود و بگوید نصف
این مجموع را که این نمای حاصل شد بر این مجموع سیزده و بعد از آن پرسد که
زوجه است یا نه از آن دفعه گوید موقوف میباشد و اگر گوید که نه است حرف
هر چه هلاله که است برگوید و نگاه دارد و بعد از آن نظر کند که از دو
مسئله چند حرفی بهیچ شش است بنی و حجاب و لباسی هر روز اصرار کند
اگر از آن شش حرفی که شش را و اگر بگوید و نگاه دارد و او را محظوظ اول نام نماند
و اگر از آن شش حرفی که شش را و اگر بگوید و نگاه دارد و او را محظوظ اول نام نماند
محظوظ باشد تا کمتر از شش حرفی که بماند باقی و این بر بگوید و نگاه دارد که محظوظ است
و دیگر از آن کسی پرسد که عددی که در دل گرفته بعد از یک ماه بار نصف او را بر او افزاید
بودی حاصل آن مجموع از پنجاه و چهار کمتر است یا نه اگر بگوید کمتر است محظوظ
اولی را که نگاه داشته جواب او است بگوید که آن قدر عدد در دل گرفته اگر
پنجاه و چهار باشد یا نه و بعد از آن بیاض و چهار پنجاه و چهار عددی که نصف آن را که

که گفته باشی و بعد از آن هر قدر که چند بخواد و چهار طریقه که از او بگوید هر چند بخواد
شانزده عدد بشی و بعد از آن ده و اگر گوید دو بخواد و چهار طریقه که از او بگوید شانزده
که یکی و هشت است و ده و اگر گوید چهار بخواد و چهار طریقه که از او بگوید شانزده
بها و شانزده نگاه دارد و وقتی می رسد به این اعداد و محاسبه را با حفظ تانی
بگذارد اگر از حفظ ظاهر چیزی داشته باشی با محفوظ تانی می گویند که محفوظ
خیر است و گوید این قدر عدد در دهی گرفته اگر از محفوظ اول چیزی بخواد
بجز محفوظ تانی خیر است و گوید که این قدر عدد در دهی گرفته و اگر محفوظ
تانی بخواد از محفوظ اول خیر است **مثال** مثلی گفتی که یک عددی در دهی
یکی او را عدد در دهی گرفته او می پرسد که زودتر است یا خرد او گوید که زودتر
است او را موقوفه گذارند پس سوال و جواب بگویم آنوقت کسی بگوید که نصف
او را می بیند و نصف او که پنج است می افزاید باینکه شده و پرسد که زودتر
است یا خرد گفت که زودتر خود دفع بدست که است بگوید و نگاه دارد
و بعد از آن پرس سوال و جواب بگویم باید بگوید که نصف آن یا پنج را می بیند و
نصف او نصف پنج است بدست بگوید بدست یا پنج (خود) بدست که
شد بعد از آن پرسد که زودتر است یا خرد او را نگاه دارد که خود بدست پس خود پرسد

[illegible]

بجای آنکه در شش و هشت باشد و ظاهر گفتن در وجه متوقفاست
و از هر وجهی که در هر وقت حاصل گردد است که حال چهار است
مخوف ظاهر شد و بعد از آن که در چهار پیشتر است یا پیشتر
ظاهر گفتن بجای و چهار مطرح گذشتن یا بگوید مخوف تا بیانی
بوده با مخوف ظاهر چهار باشد بود مخوف تا بیانی باشد مخوف
بیست بود **ع** ابو حنیفا فرمود که در باب بزرگ کردن و تنگ کردن
فرموده که باید که هر که در میان می باشد که اگر از طریق میگوید بزرگوار
بزرگتر شود و در میان یا در باب باشد و بر شش را جمع بگوید تا آن که
بیرون رود و بعد از آن در باب باشد که آن که او را بزرگوارند و بر او عمل شود
بعد از آن روغن را بگیرد و غشای روزی آفتاب بیست و نه روز که مال را
عجایب پیدا کند باید باشد **س** چنانکه در باب بزرگ کردن بود آنچه
از آنکه شرح بود که هر که از طاعت آن نرسد و بعد حکایت که هر که
که در شهر را که هر که از آن نرسد باید که اندک روغن را که در روز
از هر چه بود **س** در هر که هر که خواهد که چنان شود
استانده نشانی و در هر که و قدری هلهله و ملبه و ما را از این حکایت را

[illegible][illegible][illegible][illegible]

مسلم

[illegible][illegible]

۳۷
 امه لیسوی البیة فی جمع الی مور و یومجانه علی بن المور و یومجانی
 و یومجانی که در مور و یومجانی و یومجانی و یومجانی و یومجانی
 بر چهره او تدقیق ماه و روی نیست که خویش را وجود ندارد
 افتاب غامضی او کند و فروغ او خویش از نفس عالم و بر
 روشی و تاب او ظاهر یاز و شکستگی و همی خاف شود و
 و یومجانی که برین پس همان آن درگاه و ماله ناه آن
 آستانه که پناه و مافون و نیز ظاهر راسته است بدو فرست
 حاشیه میشود و اینجا بر این است از اقطار قیوم که واسطه
 و درین دینی و درین دینی و درین دینی و درین دینی و درین دینی
 است بر وجه ظاهر است که این بنا مندر مخلص را بجز نکل
 ماطف که بر این معکافه آن آستانه بنا چندین و یومجانی و یومجانی

بجا داشت بخود و از آن حرکت بسیار شد و خوشه و لکنه
 از وصال غریب مرصع میگردید و روی توبه بآن حسرت
 ازین مهجور شایع میبافت شمع فروع اعتداله فتح استغفار
 میداد و **یاق** کرده و در کردن بعد غفلت بدی غرض خواهم
 ز جرم او ولی پیش فضل عاج آن شاه کرام عذر مایه و قصور
 و السلام **تغییر** آورد و عیاناً نشکین رفتند
 رو چنان تاز و در رخ فکرت من مرده جواب آن پنج کبر
 انداخت و درین ورطه کار گشت بعد از غرضینا ز غرض و در
 آنکه دایره عالم آن بود که غنچه برب در سکن زمین بوسه
 آستان و لهبت آتش که نه زالت قبله نوحیه و ایا
 الطلب و انقواء انقطاع یابرا با باسط بر و در

[illegible]

با سیم جان **بی** قاصد زعفران آستان رساند مروی غنی
 از پشته اوجان رساند دل را امید مری با پادشاهان جاز نورین
 غنی جاودان رساند غنیان پنهانی مان و نواز شهابی اندازد که از
 ملامت خضر خفته پنهانی که مظهر اوصاف آنی و مظهر الطاف
 پادشاهی از پشته اوجان رساند دعا گویند دعا گویند بیکدیگر و گویند
 بیکدیگر بگویند بگویند را بطاعت از پادشاه دولت و واسطه اقبال
 جاودامت خدا برود **شوق** چون بان خاطر درین چرخ
 بریدد و راه خویش جویند **خویش** تا به شاه عدل کشیش
 بود از کوه برین درویش **زروین** آن صوفی میگردانم
 چنانکه که عهد خویش را بر **من** و لاف چنین همه است
 نوی شرمزه این زمین **پادشاه** بر آستان جان از درگاه ایشان

تو که خضر و طبع زمین تو و اشبات پنهانی این مایه اندر پنهانی
 که باشی خاک بوس راه ایشان **صحن** سحر که وقت اولیا آخر
 را روز بروز فتنهای و نغمه های گوناگون روزی که از دست
 فتنه بود و زلزلای و سحرهای روز افزون **فیروز** و دیگر
 محمد و آل کرام علیهم الصلوٰه و السلام **رقی** با سیم جان
 چنین که با مروری خوب خوی گویست **عجب** ار که کرد
 دشمنان همه دوست **رضیع** و غمزه و ابرو و چشمت بسیار
 در کوه و در قلع جان مسلح اوست **ناله** خمر از فتنه
 معراج صحرای نام **و** همه مشعر موافق موافق مراد
 ملامت طبع از ساحت خیمه جاودان **و** معرکه دولت
 اخبار خضر خفته پنهانی **سلطان** درگاه از غایت ایشان

و ضاعف مکر و افتخار آن خاکی نشان آستان نیاز و افتخار
 آثار ابد و احوال آنرا در مکر و دولت و جلال و غیر خدای
 ارکان مکر و دولت **شوق** میگرداند از پشته اوجان
 با وجود حشمت و زور که است **رساند** بیکدیگر و بیکدیگر
 شکر گذاری قیام نموده و قیام است و سپاس داری کار فرود
 بگویند **خضر** و افتخار عدل و قیام که ز عدل خدای
 مکر و بر خطم خزون خواهد شرف و نهرت زهرا حوله کی
 منت خلق مری که هر شکر است بوی خواهد شد از آن
 موافقان در مکر و زور و بیکدیگر و کردن مخالفان در مکر و زور
 خضوع و انقیاد **رقی** با سیم جان **طی** و طبع
 منیر از نظام امور مکر و دولت و انقیاد و عدل و دولت

و دولت بر مکر و بیکدیگر و دولت امان و خضر و زور و بیکدیگر
 پشته و دست و پا که ده که هر شکر از پشته اوجان
 خطم مکر و دولت **شوق** میگرداند از پشته اوجان
 جگر و خضوع بر پشته اوجان **شوق** میگرداند از پشته اوجان
 که اهل خدای سپرد و وفا و وفا **شوق** میگرداند از پشته اوجان
 و شوق از این همه و حکمت عدل و داد و بیکدیگر و زور
 نواز عدل و عدل شاه اگر ایشان بود قیام مکر و زور
 آستان بود با کفایت و جهان را بکام و نواز اوجان
 و السلام **رقی** با سیم جان **طی** و طبع
 و غیر سعادت مری منیر از قیام و نهرت شوق و نهرت
 این و بیکدیگر و دعا گویند دعا گویند بیکدیگر و دعا گویند

و فرمود که تا هر پای
مجدد دار السلام
کنند خدا که الحق الله

و بعد از آن وقت که آن ملک داد و بایاق داشت که فرستاد
فرستاد که لطیف که منسوب به این است ^{مستوفی} فرستاد
و آنست از جمیع سفایا و ازان و جمع از یکی ^{مستوفی} بطور
آرد و شفاقت آرد و منسوب به این ^{مستوفی} در بعضی دور
و شکافی بهر در می گذارد و آن علی بابا است ^{مستوفی} که در
مکشد و نوبت با قاضی دعا و تیاران ^{مستوفی} تا جائی که علی بابا
خفا و شفاقت علی بابا را ^{مستوفی} و میر که حاصل آن آرد و بایا
و وفای علی بابا ^{مستوفی} و علی بابا را ^{مستوفی} و علی بابا را ^{مستوفی}
باستعداد و از رنگ آن شاه جهان ^{مستوفی} شد و آن در
اشکار و از رنگ جهان ^{مستوفی} از آن شاه جهان ^{مستوفی} که از
بایا و جهان ^{مستوفی} از آن شاه جهان ^{مستوفی} که از

بنیهای فیض منجمله با که فوایدی اینان بعلماهی حاصل شود
 و علما اینان از تحفیات سعادت و دریا مصون و ماکون
 درین ولایت بجهت اینان رفیع فضل و عین و رفیع لطف
 در موضعین دنیا گویان دولت رفعا افزون بر پیش از این
 آن عزیز بادای و طایفه دعا رخصت نداد له جمع درین جسد طایفه
 مقتضای اقرار خالص و ولایت کرام **فصل** سیم بجان
باب و دران فلک بیک اند راست خنوز با ما بنزاع و غوغا
 و خونری جرم بخت خون ماخته و این طایفه که بر
 از طایفه است خنوز جدا از طایفه و طایفه محبت و تعصب
 خواست محذره فاعلم بفرمان و بیان و عظیم الله بکیران
 که با علی شریف رجب فرمود الله و فراموشان زاویه خنوز
فصل چهارم

[illegible][illegible]

میں نے

[illegible][illegible][illegible]

تا ایشان بآه آنی محرومان از جود ووداد و شفقت الهی از خود
 ان بقیه خائف و محتاجان صوب آنها گردانند و برای التماس
 طلب از جایز هر یک از این برین بد و سینه بگردانند از قوی
 حقیقت مرارت قلوب و اضطرار ایشان است و بیای بطول انداخت
 و تشنگی و غم و بیاد امید و راحت قلوب بیای و دست و پا بیک
 خود را بپوشد و بی مسافت رنجی نداشتند و بداند از غم و کسای
 که در کار و ظل غایت و وسایط تربیت و دعای و تضرع و
 نامناسب حکایات نامعلوم سرزد و فکر نیست که حکم چنین
 که در بحر از دانش و انانیت بیرون و غافل و بیخود و بیاد
 و کمال نیست که تامل و دعا و انکار ایشان است و انانیت
 چنین برانند از انکار و مرتبه غیبی که در کار از انانیت

الحمد لله الذي جعل في خلقه منافع لا تعد ولا تحصى
وأنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة

والله اعلم بالصواب
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة

تعددهم دونه فلو كان منافع الدنيا والآخرة
أياهم خير من حيث ما آتاهم من نعم الله تعالى
بسبب إيمانهم به من حيث ما آتاهم من نعم الله تعالى
بسبب إيمانهم به من حيث ما آتاهم من نعم الله تعالى
بسبب إيمانهم به من حيث ما آتاهم من نعم الله تعالى
بسبب إيمانهم به من حيث ما آتاهم من نعم الله تعالى
بسبب إيمانهم به من حيث ما آتاهم من نعم الله تعالى
بسبب إيمانهم به من حيث ما آتاهم من نعم الله تعالى
بسبب إيمانهم به من حيث ما آتاهم من نعم الله تعالى

بأنهم كانوا من المؤمنين بالله تعالى
وأنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة
وإنما يكون منافع منافع الدنيا والآخرة

و مطلع نظر آمانی ۵

عشق آید که بعد از غم سوزای منور اندر دل غم برکتی جاری آید
و این که آن روز بهندر نیسا که شد خند ز شکری و ز عکس جلال الهی
و چون تجرد در دنیا با تو یکی از یاد یافتگاه آن آستانه رسید
و نور بر برالفت ساینده و بر طبع ویدیه آید شود و در سر
از هر جنس گذرانند لواحق عشق و بخت بر یافت شرفی
شوقه دعا شود که طریقه خلق با در آن دولت مواصف تشابه
گشت **انانی** و تو را نیز به غرض و قدر تو قدر از انشوف من
و کلا قدر از انشوف غم سوخت از خواص بیاضی و درم باشد نیز
بخاک ای او خاک ترش اما بوار سلاطین و ملوک و اعیان
که آنان جمله کبر است شکسته لاله که کج کوبید تحت اقدار الهی
مصلحت نیست که سر از روشی و طمع این بیت عجز رسید و این

اینست فصل دیگر در قصه حضرت حماد بن محمد بن ابی طالب
 عا دایا که از خاک شد و در حماد ای فرزندی که بدو وضع باشد
 مازنی با این همه اندر چنانکه حضرت مسیح علیه سباحت
 سبوح که خفته بر این دولت و مستعد او دان ای خاک باشد
 تیریداد و پیش کرد آنرا **عنه** با اسرار و نوا هم نشنا و پیش
 بود با این سبیل از شد **ب** وضع بدایم که بخشد از بارش باین
 ز باط مایع نبود فکر و نوری چون گشت **عنه** اظنا با سرها
 کشید و اسرها باط **عنه** اظنا باط میاید ریاض حیات خضر و
 و نعت از جو بیار و قضای و غواصل حضرت درویش طراوت
 و نعت ابداله با کرد در نور و زیبا که بحر و آنکه ای که و حجت
 العیسی **عنه** اظنا باط در حقیقت خاد و عود ها از عیال

له فبا به باقر محمد سرانج سخن گزینا به در عرف و صورت نیست
مکن خستی در حق که اندر دوزخش بر سر برکت و اقبال که
لعل زلیخه و مساز و سعادت مار و صفت یا خوش و دورا
از عتبات و دره مشرق و انوار و آخر عمر و دلی به شعاع
و العین بنیامه غنچه دل الهامه من الملک الطاهر **ابن بابویه**
بنیامه از شریف **باب** یا تنها العینة المذنبه فی طبعک
قصه الهی مستوح زنها که مرا آوری بشن نظر بوحس
بنظر الرضا صفور **باب** **بنیامه** از شریف **ابن بابویه**
فاج من شرطی **بنیامه** و ادویه بخواهی و فی الحافظ
منه غائبه شتی و فی طریقه منه کرامی **بنیامه**
دستانی ترش را که ای تاج کشدن نامی بر دانه نامی

که ساقی است شاه از غلی و عمار است حاجت ملاحت
 ارایش بریزد **بیت** تا صد دست قضا در چشم رانید
 شاه از قبال را بر جبهه زلفش کفاح باو و از جای حنت
 بر تازان که کشید زلفش شاه در دبر و دایم بکمال
 زلف جاروب ریت تا بی رویی بجای جانست محمودی طی
 و اسرار **بیت** تا صد دست قضا در چشم رانید
 او را داد قبل بپایم و ادا ادا ریت نه فوادی قبل بپایم
 علی ایکنه لب بپایم **بیت** تا صد دست قضا در چشم رانید
 حدیث انا و انقیاء امی ترا بر منی الکلف شمع مقبا
 انوار روی و شیوه مقبیا آثار معطوفی نیست نیستی بی
 دوری سخنوی و عبودیتی از عونت روح کسری از بی

که ساقی است شاه از غلی و عمار است حاجت ملاحت
 ارایش بریزد **بیت** تا صد دست قضا در چشم رانید
 شاه از قبال را بر جبهه زلفش کفاح باو و از جای حنت
 بر تازان که کشید زلفش شاه در دبر و دایم بکمال
 زلف جاروب ریت تا بی رویی بجای جانست محمودی طی
 و اسرار **بیت** تا صد دست قضا در چشم رانید
 او را داد قبل بپایم و ادا ادا ریت نه فوادی قبل بپایم
 علی ایکنه لب بپایم **بیت** تا صد دست قضا در چشم رانید
 حدیث انا و انقیاء امی ترا بر منی الکلف شمع مقبا
 انوار روی و شیوه مقبیا آثار معطوفی نیست نیستی بی
 دوری سخنوی و عبودیتی از عونت روح کسری از بی

معانی که بنود برای مضامین و ریاضی که اخذ می شود
 جوفانی بود بنده اندر دعا نه اخذ می کرد و دهانی بر ما بود
 ضوایش از شوی بپایم در تافته از قدر و عیلم نثار است
 جاه و جلال و عوالت عز و جلال و لغت که بر هر صفتی
 دولت و شرف ارشاد صورتی و معنوی و فضائی دینی و دنیوی
 که بنا بر تبارک و تعالی و اساس پیاپی محبت بخارا
 برانست اندیشه کار بهای جنبه و عوالت بر پایه آن صفت
 اضماع فله در اطراف و کثافت و جهات و جهت تبارک و تعالی
 و شمس است که در فتنه از اربعه در فتنه و افق
 داشته و از مقوله تبیین تبیین آنکشته بدین انداز
 و زبان عجز و انگی از میگوید **بیت** که کوی در او صاف و صاف

حلی که درخش بود نخل هر محفل بهر وصفه بود که روی آورد
 که راه بر کشتی باک بسیرم باه و وصفش بود باشد جهان که در
 فرد و بزرگ جهان کنج صرف از انبیا آه و صفی که بی
 مرتبه باشد در آن کف و کوی که در دنیا آه و خوشه که
 کرده در فتنه است و کوی که بلند **بیت** و اذکاد نیست با انبیا
 فله و در فتنه با انبیا و فقه الذی که له پیوند مدینه
 من عوالت و عوالت و انبیا با انبیا و فقه الذی که له پیوند مدینه
 خطرات انبیا و فقه من عوالت و انبیا با انبیا و فقه الذی که له پیوند مدینه
 که مال مرا نشاء و عوالت و فقه من عوالت و انبیا با انبیا و فقه الذی که له پیوند مدینه
 جنات از عوالت و فقه من عوالت و انبیا با انبیا و فقه الذی که له پیوند مدینه
 آنحضرت ماله مال است نزد یک است نعم و عوالت و فقه من عوالت و انبیا با انبیا و فقه الذی که له پیوند مدینه

نه از چو بر بار چنانه کنده آتا بر ساه بسوی او سر بسته
بکسر سلاطین خله بود دست دهنج و خنجر و قضاوت
 بکرمیم علی و قضاوتش فانی بود مال و جان او آفرین جیف
 خیال غنعت و ما ابهرت غیر ازت سمعش و الکلیج و **سقف**
 جلال **بیت** تا که وصف ترا خد صفتی نامد بر باجر طراد
 شرف دیده فانی از حد خود که چند از حضرت کوشید
 بهر مندی بود که شکست بهر دور دیده زنده را چو کوثر از
 خبر شوق و آرزوی منیر و سبوس حضرت خداوندی
 که غایت محبت دولتند و نهایت دولت است بهندان
 پیش از آن نیست پیشانی است که عین کانی دعوت و تان
 بسته و دستار کانی عین کانی که مدخلی عین کانی که منور باشد

با خبر و در طراطمیر بر آواز سوسر اما چون دیده و دهان
 زبده العلاء و عین الفیقه و کاشف غایب الدلیع موع
 طراطمیر و کلمات القصید و الکلیج و الکلیج و الکلیج
 الهی محمد نور اللمی و الکلیج محمد که از آن وقت بزرگه موطن ازین **نور**
 بنور و در تقصیر این فقرات تمام نکات را در غایت آن جانب کرده
 بعد از آن روی تو به آن جهت آورده این مقدمه و در حق
 حضرت در شرح قصید میماند خاضع علی باطنها الرضوان و الخیر
 اظهر الخیر و الاغنی و انکبذ الراجیه و البوار و مرفوع
 اخذ من کشته کف و جلیف و هر چه موصوفه نیست بگوید
 زنی سعادت و انبیا اگر قبول افتد و چون شواهد فضل و کمال
 و زخای و زکات جنات الی الی از آن است که تیر و تیر و تیر

ادبیات افروز و جماعت اگر کم و افشای و فراغ شود و شال
 از آن آفری که تجوید و تحریف مقصود باشد و در آن باب است و در حق
 رود **بیت** شمس که در شمسوار صنعت و آه دنیا بیدار
 خدمت خواج در پیش مشرب و در جوانی سیری ملقب وضع
 شریف از آنی داشته بهمان بزرگ کاغذ اخلاقی و نورانی
 اشعاعی عین کانی آشنای و ده نامه آن و ده نامه زبان
 دارد و مشاع جان مشتاقان معطر آری **شعر** باد که میخیزد
 کل کله غایب در دامن سبزه کند نافه چو با شکست و از راز
 جیب مبارک و از آن مشکبار زیارت با بر خروار نیست توین
 رفیع بل و سعادت زیارت و الهیج **شعر** قد
 جان کانی است شیخ الفاضل من مخرج الله الی بی بی محمد الفاضل

بغیر

نظم بهر و غیر حق که سخن بگویند و غیر ناطق به در فانی
 تا به شریف که شوق عالم این صنعت است چگونه که در حق
 که در حق آن مغلوب است چه ساه و عرض راجع اگر چه بزرگ است
 تعویذ دل رسیده است و اگر کانی شکرگاه چش و بعد و در حق
 غنای حیاتی است و غنای شمع آمال و کانی سوادش
 حامل اند و بیاضش مطلع سرور فاخته اش و شیرینش و شیرینش
 و فاخته اش شیرینش و سعادت سیدی غنیش از غنای بیاضش
 بر مشرق و در دامن شمس و طراطمیر و طراطمیر و طراطمیر
 زنده کانی در غایت و کانی و کانی **شعر** الفیقه طراطمیر اگر چه در راز
 و در کانی و سعادت زیارت و الهیج **شعر** قد
 بنور کانی و غیر آری با بر و جیب کانی و کانی و کانی

فهرست قانون تفریق غیر سولست این حق و فرائض
و تعقیب این کتاب در یافتن این علم است و در پیشگاه
دقایق بر این قانون است **این کتاب** که در این
لطیف و طوطی و جود از دنیا باشد سرچشمه به لای روزه
عکس و شید از آن که سازد جوید که سوزند و شید از آن
لاجر عیال و از طایف دانه حق معروف است و نامش
بصورتی که در بعضی از آن موقوف **این** چه بود عیال
کاری بر این که تمامه معنی با چندین کار با این کتاب
سوی هر از سر این کتاب است و در هر یک از این سر
نه متخیل را آموختن و نه متخیل و نه متخیل و نه متخیل
را یکسخت و نه متخیل و نه متخیل و نه متخیل

است و ساز هیچ از آن که فکای طبع نور است و
نفس و رکت این کتاب موزنا میور نه با یکسخت کاری و نه
بر هیچ کاری و از این هر یک که در این کتاب است و در این
هر یک که در این کتاب است و در این کتاب است و در این
و در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب
مطلوبه و در این کتاب است و در این کتاب است و در این
سر کتاب **این** کتاب در این کتاب است و در این کتاب
سوی هر از سر این کتاب است و در هر یک از این سر
از هر یک از این کتاب است و در هر یک از این کتاب
هر یک از این کتاب است و در هر یک از این کتاب

لطیف **این** کتاب در این کتاب است و در این کتاب
و در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب
نابا **این** کتاب در این کتاب است و در این کتاب
خود و بسیار است و در این کتاب است و در این کتاب
بیشتر سوالی که در این کتاب است و در این کتاب
چراست و باب **این** کتاب در این کتاب است و در این کتاب
خود و بسیار است و در این کتاب است و در این کتاب
اقلی و **این** کتاب در این کتاب است و در این کتاب
نابا **این** کتاب در این کتاب است و در این کتاب
مطلوبه و در این کتاب است و در این کتاب است و در این
خود و بسیار است و در این کتاب است و در این کتاب

را **این** کتاب در این کتاب است و در این کتاب
این کتاب در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب
این کتاب در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب
هر یک از این کتاب است و در هر یک از این کتاب
و در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب
سیک و در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب
و در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب
در **این** کتاب در این کتاب است و در این کتاب
بیشتر **این** کتاب در این کتاب است و در این کتاب
یا **این** کتاب در این کتاب است و در این کتاب
و در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب

کشت آردند خیا که بر چرخ طالع التوقی فطری میخا در فنا
اما بر این کلمه است از بهارستان احوال و ضلالت که از بهار
ولایت چیده و چون است از باخشان از اوقای و چون
قدیمها که کشت کرامت رسیده و کشت مغرب نشانی بخود کرد
اگر از انچه اقبال قبله و طاعت و دولت و اگر کعبه
آنها صاحبی که گویند بآن سزا هر کجا که فروست و دین
کشتی میشود با رسوایان میبرد و هر جا که سر نشسته کشتی
پسوندای میجو از سرشته اصل با بجای میبرد امیر واری می
است که چون ازین کلمه میروی عیان میمان با ازین دنیا
چاشنی نکاح و ذوق و وصال ایشان رسد از بوی
بجانب کشتن کند روی و سوز طبع میوه شادمانی با جوی

بشنو با خوار از لطیفان با باغبان کشتار گلزار و باغ خوی
له زالی است آتی بچشم و وصل دل بنظر است لطیف از وصال
مخوف میاید و آفت عین اهل از جوی آن ماه چهل و سوم
بیت آن نیز که جامه ای آنجا است و شوی روزگار
آب و خاک است جا زانبر و خطه ملک غیر نمی گزیند و دروغ صفا
جاها آنجا است کینه الغیر و نه توقع همه و سواد و کفر و بصر
عاسوه **بیت** در غیر از صبا که چون بیک که کشتی
رو و بوی آن زیاده او برود و من از فنا میگویم که باه کشتی
کشت همه بر بار که میخاری رعایت و استکبار و متعوب
شریف بر اسب لطیف شمع انعام خاطر خطیر کالی بنظر
زین کشتن دل غم و دین و راضی میاید به کشت سیر

میگرد و هر قدر از دولت و جود و زبان حال میگوید
و این خواند از ضایع فقر و و انتمالی میسر آید **بیت** میگویم
که نامه نویسی میگوید در طایفه و بر کتی آنند کشت
این دو پنج تیر است که کوشی رضائی که کاشی که قاهر تو کوش
کوی من و علی بن اصفه کشتی از سان نامه خطی از
نزار و الشیخ و او در آن سعادت اتصال با جمیع غنای
حسن ادب و تجا و از ادب ارباب طلب بیناه چهره
چهار است که در و در قبله صرف و از دولت آورده
میگوید **بیت** جان طلب و صفت تو تعلق کرده بر کج
من و خول دل بیایست خندان جان از غیالی روی تو در
شبهای نرانی با بر و از آن چون کشتی با بخار سیر

نامه خوش کشتی نام و جود میگوید آری چه توان کرد آنچه
است در عبادات نمی آید و آنچه در عبادت می آید با میگوید
را نمی شناید **بیت** آن بیکه بدست میخوش میهم و در سوره
و کاش میهم معصوم چهار د و کوه باشد بر تر فارغ ندگی
دل معصوم و بهم معصوم این کشت و نشود آگاه میخوش
بر کرا این دولت از نانی در شانه اگر چه هیچ ندارد و دارد
و هر کرا از او میگویم که شانه اگر چه دارد هیچ ندارد و خوشتر
آدمی با بیکه اوقات را بیکه سر بر آگهی معصوم دارد و می
انسان معصوم و بیکه آن موقوف کرده اند **بیت** که میگوید
آن معصوم را بیکه شیل دولت شای نباشد چنان خود را
در آگاهی کند که آگاهی از آگاهی نباشد معصوم

آن خرد را بر او است که آن خود را سزاوارست از محنت آنکه آن خود را
و از خود در خود بگوید که دانند **تعالی** بر وی در این دنیا و آخرت
در این دنیا بجز نیستند که آنکه آن است از آن خود که آن
ما علیه السلام اصل هر سعادت و شرفی در این عالم است پس
چنانچه اهل ایمان از قرآن بر خود می خوانند و در میان دین
و دنیا می بینند و گویند و او را مشوق بر دولت و سعادت از
طریق آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت می بیند
شک نیست که هر چه را است از آنکه آن است از آنکه آن است
اعتراضی و فرقی نخواهد بود و آنکه آن است از آنکه آن است
شد است که اگر خاطر خاکی نباشد و قیاسی که در هر دو عالم
معرض در دنیا نیست که از دست عالمی که در این دنیا و آخرت

فکرت با آنکه شرف و تزیین آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت
و از دست عالمی که در این دنیا و آخرت می بیند
در این دنیا و آخرت می بیند و آنکه آن است از آنکه آن است
و آنکه آن است از آنکه آن است از آنکه آن است از آنکه آن است
سبب شرف و تزیین آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت
السلام و تزیین آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت
عبد خدا را از قیاسی که در این دنیا و آخرت می بیند
گفته و در این دنیا و آخرت می بیند و آنکه آن است از آنکه آن است
طلب آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت می بیند
کرد و دولت و سعادت آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت
از خود و چندان و سر از آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت

بشری و عند یوم القیامه **تعالی** بر وی در این دنیا و آخرت
بگوید که آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت می بیند
و شرف و تزیین آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت
فی شرف و تزیین آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت
علیای و سعادت آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت
بیت پس آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت
چنانچه از قرآن می بیند و آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت
معاذ الله آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت می بیند
و چنانچه از قرآن می بیند و آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت
و آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت می بیند
کشتن و در این دنیا و آخرت می بیند و آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت

اما چون در این دنیا و آخرت می بیند و آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت
از این دنیا و آخرت می بیند و آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت
و چنانچه از قرآن می بیند و آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت
نقش و تزیین آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت می بیند
بآنکه آن خود را در این دنیا و آخرت می بیند و آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت
خانه آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت می بیند و آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت
عقد و تزیین آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت می بیند
کمیچ و تزیین آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت می بیند
و آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت می بیند و آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت
و آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت می بیند و آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت
اخلاف و کافه آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت می بیند و آنکه آن خود را در این دنیا و آخرت

موش

الحق وأولها نافع رزق ونحوه يكرهه الله تعالى
مخيط خمر رازم كدو ومانع نكره را مزارا كركيتا كركيتا
وغيره ورجع اسب وازان جانب حيث جاء ورجع ورجع
ضمت واقبال نفع سياست كركيتا كركيتا
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا
وغيره ورجع اسب وازان جانب حيث جاء ورجع ورجع
دواعي انفس ورجع اسب وازان جانب حيث جاء ورجع ورجع
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا

بكرهاتك واللعن
خبره كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا

الغفار واصل دوست بر ورجع اسب وازان جانب حيث جاء ورجع ورجع
لطف او در طي آن نفع را دواعي انفس ورجع ورجع
از طرفي از اديته صالح ودر مجا ودر سطر از ان طي از
النب فاجي بعوض سائير به سطر ورجع ورجع
وارجع اسب وازان جانب حيث جاء ورجع ورجع
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا

شكر الله الى ما وصل اليه من رزق ونحوه يكرهه الله تعالى
على ما حصل اليه من رزق ونحوه يكرهه الله تعالى
الحجة والاه فله ورجع اسب وازان جانب حيث جاء ورجع ورجع
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا
كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا كركيتا

جاء فانظر انما في هذا عقالا ما طغى به طغيانك ان تقول
آه ما انا اقل من عجمي وشككي وتعلقك ولبسك لي بوقوع من
لسانك من بشور وصدقك في طغور وخرق آزر وفتك وانشي
موج كرس بميتا فاعترف وانك دار بفتشك ودميرك
نذيرك شكك وفتك ان انا عاقل من غفولك ورجا انتفا
مبرود له انما طغى فضا لك برضا رفا افاضل عمر وهاك **دوب**
كوب **التي** **حي** او عليك يا ابي الله صلى الله عليه واله
شوقا يا ما وعلا ما رقت شره الشوق كيف له لي تقبل
انوارك في لاهي على طهر لاني فطاح كرس انوار وفتش از
موطن وهن از زمزم كثر احوقا عايات انتقل شفقته
في ذري اعي الفضل كوشش موش كوشش نينا نوا فقر وفتا

يا نوار عاقل منزه في مجال مناه ومرتدي غور از دل
 صرحت سید پر سر یک **شعر** او میگوید با آنکه بر دلها این
 زنی تجریدی مصیبت از آنکه بی عامه است **شعر** نیل
 فخر النساء مصیبت از آنکه بی شیب و خجسته است **شعر**
 یکان بود بطلان آنکه در دین خود با دین صرحت است **شعر**
 گفت **شعر** با اصف سعدی عجب **شعر** رساله او **شعر** با اصف
 فسرحت عالم شهر و نظر عالم نظار و عرفت عالم تفرق آثار
 نسیم فیه حیات از مغرور دین سر پر دل و از سر پر دل
 بطلت آب آتشی که در این عالم از آنکه در دین است **شعر**
 کشند و این سرور و فخر و درود شریک **شعر** از آنکه نسیم
 سرک من از آنکه سر آفا صامت اله صامت الهی کنار اولی

در مقامی که
است

164

شکریہ

1.2

[illegible]

چه اما چون خدمت صاحب اعظم مجمع مکالمه الاضلاع
 و التبع ضلعه فله زلاله که مکر ما غفر مراجعت
 جرم شد واجب بود و خود را بر خاطر فادان آن استازو
 و ملازمان آن دولتی که کز این ابرام از خود کوشش و نیت
 با قامت دعا بخامد سلام الله در خیمه و بر کاه حکیم
 اولاد او ظاهر ادب باطن **معه** و این بقیه بیت
 لا يزال فائز حسن بشاک الزمان و طیب و لا کاه
 بلکه و لو کس مذنب و لا عوف الذین یکن نصیب
 شدن خامه بطراز فادان بشو ازنی چون حکایت
 گفته بازبان تبریز چشم اشکی از جویها سها نشانیست
 کند محنت تاوی ایام زرافه نوحشت اولاد الام شتیاق

شتیاق زیارت از انست که با مادر کاند و احوال
 ادوات فلم و دولت بقدری و نفی از عهد ادا
 آن توان نمود **معه** بعد طوار و صد دفتر نیاید شر
 ششله اما چون خدمت برادر ضعیفی و دوست
 تحقیق و فطانتی بجایچه و رضاه به بهانه کعبه آتش
 کل روی و کعبه جان و دل کرده متوجه آن صوب
 بود و صواب غوغ خود را بر کوش خاطر مجاوران آن
 آستان که قبله کاه و پستان نسبت گذاریندن و بر فانی
 ملازمان آن در کاه که پناه خوشندان آگاه است
 بخویم نسبی و ارم بر دیگان در کاه است که
 خود را بر نومی بنده با لوس و ذراتی هر چند سلام قطری

بقدری عجب است و پیغام و نه بخورشید و الاضلاع
 ادب اما چه توان کرد بعضی عاشقی ادب تر میاید
 خوش را در گفته شری نهند خبر الکلام با قل و دل اگر چه
 این کلمات بر شان از دولت عاریست بحدان که زلفه
 اختیار است سایه عالی به نراق احوالی و اعلای نوری
 ایام و انشائی محمود باد بانی و آله الامجاد **معه**
جواب مکتوب بندگی که فی دانت معالیه
 ای پدید من عوالم المعالیه فی الدنیا که با کرم
 بندگی من مطا و به سر جلیل به جدد الله عهد الذی
شعر آمد مرغی در کلمه در منت از بروی خطی
 از سبیل برگرد و نگار کنتم کین چه کس که بر جبار

عشور عیالین بشتی فرخنده عزراش با کار و نوا
 معانی انکار که از ازل بحجاب عرش منجی بوده اند
 و لم یزل بنجاب اشباح منتجب ناکاه شوق فانی
 کش ده و برقع احتجاب یکسو نماده بر دیگان دور و ا
 مجبور خورشید و از جانب وی بهلال گردار کوشه
 ابر و نموده اند **معه** از جانب روروشی دیده قزوین
 و از گوشه ابر و دل دینی را بر بودند با عقل و مایه
 چو گویم چه کردند بهر عشق کراما به چه دلم که چه بودند
 کاه از درج علو و مقام جلال این حرف خوانند که
 کما حرف عالیات لم یکن شتلات نه در لعل القلندر
 و کاه از باده و نوا و این طاجال این نکته را اندند

که امانت نه واضح است و انت هو و الخ فی هو
 قبل من وصل دلی اندر ازین گفته می خورده
 و سر رشته دهی کم کرده و این سرود ساز کرده و این
 ترانه آغاز نهاده که من کیستم که گویم ثانی به
 جانان بی آفت میزستم سعادتم من شتم و خیال
 که میباشتم باو میزستم مدی الله که است باو با الحاکما
 نهی بشی و یعنی البکم ظلمت عینا فای بی ثنا
 وجود شکم سلام علیکم با هستی تو ز خانه بردن قسم
 با خود مجرم وصل تو خرم و شاد می زی که من از زبان
 برون رفتم هر چند که این سمالات با مستوفان
 بی کمال است خرد فطر بر برادران است و ختم

سنگ

سنگ بزره بیطی فرستادن آقا چه توان کرد
 حرفی که از آن نادره گویند میم زاملای زبان حال کلام
 بیست رخت او را چه جای کن است هر که گفته است
 بگویند میم و مع بد چون بحسب صورت مصافحان
 فقیر می نماید و ازین اضافت نوی از آفتاب هستی
 سبب لاجرم اضافه رشتن اس بریده و زبان کنشانی
 در کام ادب کشیده عرض میدارد که هر قوم خاصه
 حقائق نگار دقایق آثار شده بود که از مسائل
 میزد اگر چیزی واقع شده باشد فرستاد خواند کار
 بجهت حل عبارت مقصود الکلی بودی چند و گوید شده
 بود و حالا بیاض برده می آید میسر است که بنویسند

تا می آید بهین نظر سمات اثر بحقیقت تمام برسد
 سمات و حالات و فضائل کلمات ابد الاله در زمره
 بود است سلام و اکرام **جواب نوشته خواجگار حسین**
سوی نیمه فخره ای خانه تو فایح ابواب فتوح و در
 نازات اسرار خانی مؤمنان و کتب است مبارک
 کجاست دل انوار دل جلای آیت درج چون عجب
 غریب که مقامات آن مخصوص مخصوص حکم و فواید و فواید
 ارباب عالم بود و مهاجرات شجره ثمره ثنوت بلکه
 ثمره شجره ولایت نبوت می بود رسید به دست دل
 یافت جدا نیست آن دیده جدا نوی جان سر سیمه
 شوریده جدا و زان به که شنبه بودم انرا دیدم

دیدم آری نه باشد شنیده از دیده جدا نه در مطلق
 فعل خود بود که آن قابل توان کرد و در شش قوه و خیره
 که در موضع آن توان آورد الا و فی چند از منسلقات
 احاطه نداشت بقا طافان که حل مشکلات مخصوص حکم
 سواد کرده است و حالات آنرا آورده شود امید است
 بعد الا تمام بنظر شریف برسد و آن که جز از حیث است
 باین دفتر حقیقت اما از جهت اقباس از سخن اخبار است
عجبت که بی یک نوا میگویم در پی روی تو و مع
 میگویم چون سرت از صفای خاطر ختم کرد و سخن اهل
 ضحاک میگویم هر دو این الوده ندارم چیزی جز خاطر خورده
 ندارم چیزی جز از سر از حقیقت که هر یگان دانند و هر کس

به سوده دارم چیزی **شیر** با لکتم هر از به پوزی در
 زاویه حاشیم انگلی کنه عدد شیوه و تقوی از
 سر حقیقت سخن خردی حکما نرادی ارادت از خود
 حق نادر و ظاهر از قسید صور مجازی عظمی و الت سلام **شیر**
اوی با دایما خانه صوری معنوی و طایفه زنده
 با کس معنوی نادر خوش و صیقل و کس و از اثر
 موار و در دهر الما عظمی و الطلش ناکا و بدین
 غنیه فت و بسود کس و خواند به دیده نسا و
 اصناف آن الطاف و اختلاف اصناف و صفت و صفت
 و دعا آن فیه و در خواندن احوال الالهی و در مقدار
 کرد و شود عبادت از به بکنایت و به معنوی با دایما **شیر**
 رقم

رقعه اوی من جابم و یا رقی باشد زان روستم
 حلقه فرقی باشد آن به کبره و وصل و حرف کنم بهر مایم
 از هر که باقی باشد قریب باشد و فصل عادل جانی بهر شومند
 روشن و لطافت بهتر و وسیله در تحصیل اوقات
 دینی و دنیوی و تکلیف سعادت صوری و معنوی و سبکی از
 پای انسانا و کانا باقی و تزلزل و بیای مردی همان از کس
 و ادکان باقی و تزلزل و بیای مردی همان از کس
 و ران با بجهت تمام و از ران و ران و ران و ران
 که آن معنی روز بروز در تزلزل و ران و ران و ران
 و ران و ران و ران و ران و ران و ران و ران و ران
 و السلام و الاکرام **رقعه اوی** خرم دل که از غم آرامم

زانوه جهان بنامه شادم کرد به شایسته مشایخ
 کلام دادنی سابقه و موافق با دم کرده صیقل و کس
 تعارف روحانی و مشوقی تالف جهانی عنوان و تزلزل
 محبت متروک و مشوقی و تالف جهانی عنوان و تزلزل
 مشون در اطلب از زمان و این احوال اوقات و تزلزل
 بتزلزل و در سید و انوار بهجت و در سید و انوار
 بودتش به اعمال انانی در وی آفرین بهر تزلزل
 آن نگاشت نه ظاهر را توانی انکه در مایه و تزلزل
 و زمانه را کجائی آن که در محاضره آن تزلزل و تزلزل
 خامه ران کشته و نام ازین روی و تزلزل و تزلزل
 و تزلزل و دعا و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل

نقش

جاوای معقل با دایما **رقعه اوی** ای برتوز
 صنعت و تامل خاص تو کمال صورت انسان و تزلزل
 عالی تو عظمی شانی من بهر مایه و تزلزل
 رقص و روح و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 غنم شمع بر قاع ارباب و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 مجوسان سخن احوال و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 خدایه تم خدایه علی مایه و تزلزل و تزلزل
 کلمه متصل کثیر الایادی عزیز القوی اصناف الطلوع و تزلزل
 که از مضون آن مجادبه شوق و تزلزل و تزلزل و تزلزل
 ندیازد شکستگی و تزلزل و تزلزل و تزلزل و تزلزل

حق بجمله دستان خیزد صفات ایشان را در کف دست
و متراست داشت بداد دولت سلام **نورانی** با بوی خوش
نهاده ای که با کرمه نیک علی اقصی در آن رخ نفاذ به نتج
ابواب الحی فضا نشاء ای الفی ان لا اکون غلبه شکرت
الله سبحانه علی ما ذکر فی و نه حضرت العالی است حضرت قد
تکلم با طهار الحی و هو خیر من کل و تقدم بابت صدق الوفاء
و الفضل للکندم فاقول است کر انتم و ذکر الکرمه و النعم
نور او المظانی کلهم بر دور ان یخطو اسب طلع
و قاه که انفس غایت است و وقت البر و الخیر لک الحمد
در جواب مکتوب بنده ای که تو مستحق
خسب که با کرمه است نیت و التماس علیه و بر کماله
سکه

کرده است اطفال بر بر راه بود که از آن جانب شیم بتقدی
و زین کرد و باره تو و دی خوشیدن المیه نقاشا
که آن منی نظر صورت است و آن دولت تر قیظ بود
بروست باید دولت صورتی کونا است و فکره مقود
حقیقی بلیست خوش وقت آن دو نموده که رشت کونا
کست ساخت و بر روی کنگره بلند انداخت
دل از غم دوست درد منوت با دا هر در در کور
بندت با دا هر تافه زین پست نشین رخ خوش
رو در ره مقود بلندت با دا **در جواب مکتوب**
مولانا بنده ای که تو مستحق
اجاه مثل اجیان خوش وقت و بری که با کرمه است

سازد و عالم فکانه

از نوک کلمه کعبه افشانی آواز نه مشکبار عطر القهور
والاعصار زبور حقیقه لیل و نهار بدوالت سلام
باز لای **نورانی** ز سرار و جود خویش آگاهی
با دا آگاهی آگاهی که خواهی با دا فردا که شود صفای باب
چنا جایست صف صوفیان آگاهی با دا **نورانی**
بارا بجه الشیم قولی جلاله صفه منتم با بانی
کو کای برسان سر بر رخ با خاطر شکست با و عالی
چون انسانی نامه غریب باین صنف سید حکیم که از رخ آگاه
چه کند و از مطالب آن چه روی خود مواد ذوق و حضور
در من آن انداز و داشت و عواطف انتفاع و سرور در طمان
آن اندام را لبزال نجاست قلم لطافت هم مشکبار نشین

علت آن یکسان با دا **نورانی** **نورانی**
ای دولت را بوجه بی راه اینا کنت نه و جاده دل کنت
که را غیب غیبت روز نایب مرا غیبیت هر دم غیب
در کتب فان تقبش من تقی با و شرع خصوص نام سواد
شده و حال به بیاض برده می شود امید است که عن غریب
باتام سیده بطرما و انعام بر دولت سلام **نورانی**
نورانی **نورانی** **نورانی** **نورانی** **نورانی**
تو مقصد روان مشغول کلمات به راه خوش بود
معروف و عیبت به راه نام در آن عرض داشت که گفت
حافظه شمس الدین که گفت سید در خدمت ریای شاه
مقصود بر و کر و آینه و ساقه دولت و جاده ساقش

بجا بوس درگاه عالم پناه رسیده سرای جوانی از دست
 داده و پای در قدس سرای و نانوای نساوه **شیر**
 موی هشتاد و هشتی کرده اهلکده شش روز و شش
 هر دو بر لوح شهاب گزیده بود آنچه نوازش آید انرا
 بر بیاض آورده انما سئل عن حیدر که از یار کی مسافر است
 فرود آمده بای در دامن جوار است گشته و در فقره غنچه
 بر حشمت و غفران باقی است صلوات تلاوه قرآن و سائر
 خیرات لایقه که آن مقام اشایید بر حسن وجه قیام نماید و در
 بستان نقش شوی مثل افکند این ملک بندگی کرد و دوست
 محکم با به سعادت بود **عقل** **بدر** **تو** **خدا**
بسم الله الرحمن الرحیم یا رب چه کنم تا که خورم این عالم را
 و در آن

و زول بجه پروان بر من این عالم را آخرت زده ام
 جز این ندانم که گشت و گشته است و در صیقل عالم را
 چون خبر آن و آنچه مانده و نیست شایسته این تفسیر رسید
 چایستی از سر قدم ساخته و آخر اسرعه حادثه شایسته و اله
 و اربابی در راه نهادی و در دنیا بصیرت با نجا و علم داد
 و موافقت دادی از کمال ضعف و سستی بجای نبیسان
 است و نه طاقت آمدن بر بندگی بر در پیوسته
 است و هر ضعیف سرخی را بسته با وجود این همه مواضع
 که تباری بتقدم دیگری در عایت حال از خود ضعیفتری
 واقع **شیر** امید چنانست که از نور تمام
 که غیبت فتح جهان گشت جو تمام **سیر**

یا رب چه کنم تا که خورم این عالم را
 یا رب چه کنم تا که خورم این عالم را

از روزه اخلاق کرام و زور دست آفاق گشت کلام
 ای لطف تو شادی دل از دکان چیست و وقت تو در دکان
 عالم ز دکان دین دیا ریم نکند غیر از تو پرستش عالم ز دکان
 در چند واقعه حضرت خواصی است عالم شایسته
 بجا فتنه نام شکست گشت و تباری که بر روزه یار است
 دم اخلاص میزده اند و ثوی اختصار میگردانند و از سوره ملحم
 اخلاق و مراسم اشفاق خواهد بود و شایسته عالم حاضر
 روزه حج آورده درین مناسبتی بخشنید و ندم تو
 سر بجا سید حج سعادته قالی روز بروز طاعت مان این امر انوی
 اقامت قراعه موقت و اقامت عوائد موقت زنا است
 کرداد و السلام **بسم الله الرحمن الرحیم** یا رب چه کنم تا که خورم این عالم را

نشانه از کجاست در دکان تو سعادته که از دست نم
 جان خبر و در دکان طایف احسان هر چه سواد
 عالم همه عالم که در دکان تو نشانی که غایت نه خاتم
 عزیز افشان و بران کیر افشان شده بود مسکن لب
 و لطف همی برشان و به هیچ سوز و شوق ایشان گشت
 تقی باشد که زبان عالم از شکر گذاری آن کاه و به و قلم زبان
 از سپاس و در میان عاجز و نازل بوم یک آید بخل
 انیسب سرع الا لاجابه و اقرب الی کما یجاء به در کونند
 بنوع جان بسواست که کوشی در زبان و طائف و کوشی در آ
 رضا جوی بجای آورده و افاق است که با جابت
 معزول شود و واسطه از یاد دولت در از قرون

کرد و واقع حضرت خواجہ بیسی است عام شاد و
 بخلاف امام امیر است که مانند اطفال جاهل
 حضرت سلطنت شعاری خلافت بپایان نماند و پیش
 اولاد و عظام و اخلاق گرام ایشان از محارم اخلاق و لوغ
 اشفاق دوری نماید و اما قسط و لطف و انصاف
 که پیش از قیامت گذشت بود اولاد بعضی رسانیده
 شد و آنکه شکایت کرد از عدم زاده الله تعالی
 و سعادت در حاطط از آن کرد و چون نایاب معلوم شد
 که سبب بریت شد و تخفیف الی کل صدق را بتوفیق
 مناسب گردید و شایسته و خلاف واقع با مع
 علیه رسانیده باشد **موردی** که نصف و صدیم میگرد

نسبت اصل از ملک می بندید و باور کنند علی گیلان
 لکمان آید سر راه بر سلیمان کبر و دولت و جلال و
 سعادت جاودانی مقدر و مستر باشد که یوسف
 رسید از کاغذ بر اینی پر حجت و دود را در حرم
 بیکران ناید بعد و فرز دست چون می نامد احمد کران
 کام دلم آمد دست به بعد از عرض نیاز مندی و شکلی
 و شرح تنگ و دست کی سمع شریف خدایان است و بیایان
 درونی نه خدمت محترم زاده تفرقه عین الساده قبل
 وجه الی دارد منظر اسرار اولیاء الله و معصطیق الی
 بعد الله تعالی الی استیجاز از ارجل و واصل الی اقصی
 الکمال **شعر** انکه در ساحت لیسان ولایت داشت

در آن

به روشن غایت بنات شش و آنکه غطا و صبا و کاز
 بکین عطف است به روشن رسانیده میشود
 چنین اسماء می باشد که مزاج لطیف ایشان از تمام
 محارم اخلاق و محاسن رسوم معطر آمده و چنین آویخته
 است و اینها را بر کسب طهارت و تقصص معلوم و تصور
 است و امید واری جهانست که برودی کاران ساخته
 و ضمیر نزاران بر داخه طوق محوره آبا گرام و غامضه
 مودت اجداد غطام که غایب جالبه نزاران خالی
 نخواهد بود و غایت کمال رساند و عالمی با بان روشن
 گردانند تا بسات آله و اعدا داشت باشند و خدا
 و بیخ آما و اعمال این باب و باقی و آله الامامی اسلام
 الله اعلم

اینها را بر کسب طهارت و تقصص معلوم و تصور
 است و امید واری جهانست که برودی کاران ساخته
 و ضمیر نزاران بر داخه طوق محوره آبا گرام و غامضه
 مودت اجداد غطام که غایب جالبه نزاران خالی
 نخواهد بود و غایت کمال رساند و عالمی با بان روشن
 گردانند تا بسات آله و اعدا داشت باشند و خدا
 و بیخ آما و اعمال این باب و باقی و آله الامامی اسلام
 الله اعلم

وقت رفت انکه چنان بود در عالم خویش
 نگاه از هم او گریه گاه از غم خویش شداید و غم من
 قائم او صبر قائم او دارم و بهر قائم خویش هرگز عی که
 از سائیش نجات بند و بر زبان عالم با بویزد
 و طیفه آگاز است که از وی عبرت گیر و نویش
 از آنکه میریزد از مرکب بر کونان دست و از دنیا بجا
 توان بود **بیت** سر باید را رفتی در درستی
 دل - خویش انکه بدر دره نور دست ای دل مردی
 کن و از هستی خود بکلی غیر تا مرد غم دست و دست
 ای دل متوجع است که وقت حیات چند خواهد بود و آن
 ترا چه بسد خواهد بود هر روز روز از آن خوشتر و روز قیامت

چنان دار که با نیت نیا بدینا میزی که چنانچه روی هر خبری
 شعر کم شود از اصل زلف میدانم که در کمرش بستم و آن
 نه لایک کی از وجود محبت زیر آ که کما کثرت تعبت
 شروی همه در ره بیا باد و زهر چه خزان دل جدا باد و زهر
 شجود که سودا است شری به ایاز به خاک در دست بزدکی
 روی نیازت زلف ز دست پی پی دی راه دراز زان بی لها
 اکنون پی عذر آمده باز آگهی آن دارد که عذر روی قبول
 نموده و جرم دی عفو نموده بظریایست بگو که در دوا رس
 رعایت مخطوط دولت مستدام و سعادت عاقل و ام و سلطه
 و الا که در آن قدر کم علیت و علقه قدر کم پی ای ای
 جلیا شود لای به همای آگهی شدت و خاطر ز سر و زان

آزار

آزاد است که در دم فنی بطلک اخلاص رقم باند که برین
 بسا از ایم یادت چنان اسماع مرافت که خدمت
 این از اجتناب تمام از محال احباب رسوم و عادات
 واقع است و اقبال بک برتر کرده عارف معلوم حاصل
 امیدوار میباشم که حتی بجهت و ساین جاعده را
 مستمرد از دوایت از این بی طریقه مستقر بکلی خاطر
 شرفیافت از از هر چه کز راست معروف و ادر
 و بداند که مکر راست مشغوف و التام **توسعه**
 رساند از دست قاعد شوی و کاران نه نامه
 کاغذ پر هم از بهر دل افکاران چنان مکتوب که بخود
 بیرون دم و قدم این جاعده عرض الیه می دیم استغفار

مقدم شریف کرده اند امید است شعر بیاورد دولت
 حصول رسد و این سعادت بقول آقا محمد متا حدیث
 احسن حال بود و مطالب لطیف اهل تو اصل با در التام
توسعه هر چند که شرف در خویش بستم میل به علی
 بنو بستم به بر رخ سز زلف مشکوب به بستم بکشت
 سز زلف را که رویت بستم امیدوار میباشم که
 جبهه مقصود در پس پرده اسباب توری است
 عنقریب که شوق و مشهور گردد و **توسعه** و دولت منه
 بعین القیوم که کانت ارم نه اما لی الهم خطا
 رتو او قبل المهورف ایسلله الهم با عرقم طفله
 که در طفله شرف خدمت باقی حارث گفت ایست

عمر

بنقیران و قوی یافت بود سر مایه نیش و نیش
 نوازش گشت لایزال آفت عین الکمال از شانه
 جابه و جلال ملازمان معروف با دوا **توسعه**
 حلت بقیع قلب الموم ایو آد جاک عظیم الهم
 من بکونم مارقت اغلی فی قلب کتاب شوق
 الخنوم بعد از رخ شکشکی نیا زموی مرغوع نواب
 کامیاب حضرت نه یاری خداوندی تو الله بنی خلل
 عواطف و عوارض علی سارق الحلیس اگر در سنوا
 مجمع لطائف بقول طوائف فلان بهر احوال تنو و احوال
 ششمه احوال هر یک آن جابه جلال ایست بود لا جرم غیران
 محله خود در ابوسید و بی جوا طر زلف ایشان که گزینند

و انواع تفرع و تشعب بر وفق عرض رسیده اند
 انکسار را به رابطه اشکات و اتهام مخلوط دارند
 و از خواند اکرام و احترام مخلوط دولت و دهم
 و سعادت جاودانی میسر باد **در بیان** هر کس عشق
 دم سازاید بر ترقی جلد فراوان آید در آن مرتبه
 اش عباد باقیه از دست عدوان یکدگر از بار آید
 چون عزیز می باشد به کس صافی از دست و صفا عقیقت
 بطایفه از اهل الله و سلوک طایفه ایشان از جمله
 جیتی روی نماید و الطاف که در حسن منافی و سادگی
 شطانی و مخالفان احوال اسوء از آن طایفه احوال کند
 و از آن جقیت بتفرع مبتلا گردد و در هر چند جمله از دست

و دست و پای زندان تفرع بشمار می شود
 ممکنست که مسیب آن تفرعها احوال از آن طریقه
 باشند تلافی آن جز با قبایل بر آن طریقت و الحساء
 تمام نمی خورند و در احوال طایفه توان
 کرد هر چند احوال با سخاوت طوری که گاهی
 معنی گرفتار است نیست اما نه استاید گرفتار
 در بارگاه و برکت آید با حکمت **در بیان**
 هر کس زود و در روزی رویت در نزد خود
 برو و نه از سال از گویت در گردن جان از
 از مویبت مشکلی که در گردی یار دوست
چند از مرغ تفرع و ابتیال و فرغ که صفت و اولی

دولت شاهی که پیش ازین دولت ملازم رسیده و انواع
 الطاف ملازمان است احوال خود دیده بکشتی بی عیانت
 بر شام جان و بند و جاذبه ای چون دولت و شرف
 گرفته بآن صوبه کشیده می کشید که شتر از پیشتر
 اشکات و اتهام بر بند می خواهد شد و از خوان اکرام
 و احترام بهرند خواهد گشت دولت و دهم و سعادت
 جاودانی میسر باد **در بیان** هر کس عشق
 از حال بهر برتر زمان غیر طایفه است فرقه
 از باب فقر و امان و حبیب خشنک بهر برتر
 که جمع فقر و صافی آدم و ازین امان و الطاف در فرقه
 شکت آید و کارزد ال غمت ایمن با دوست از خود شسته اند

و مشغول

شسته اند و مشغول به عا کونی و غیر خواهد بود
 نوشته خواهد شد که شمره خوش باشد که افضل
 الهی که ایام از دست و شورش **در بیان** هر کس
 امانت و امانی را چون اکرام و دهم و سعادت
 بر سر کشید که هر چه اجتنابت از کشت
 که راست غلامانی بکشت زار جهان که بر قحاطه
 آتش میزنش کنند چگونه از اخبار واقعه و شوار بر
 بنر کو احوال و احوال و فقره الابرار و
 الاخبار بدین حکوف کمان و نظار بهر سید و
 نویسم که از کشتن با بهیبت شکل حادثه قابل
 قدره احوال تفرع است بقابل و غفرت است

که بر نادر و جز نادر نوم امیدست که ای رضا مخطوط
کرد و رعین امضا مخطوط و القامه
بشور و مولد که سلطان است و فرستاد از جمله عوارف
و عوارف حضرت بادشاهن ظالمت شایم اغرائه
انسان و ضاعف اقتداره از ایراد صاحب
قدیر جل امیر سید علی خرقه دار صوفی مرقع در
وصله مرقع صوفیان نشست نادان روزگار
خیال طامع از آن خواهد درخت خلوت دولت
و بگوید که چون کجا نمیگفتن و نیکوکاران سید بنایه
سراخزانی در میان گشت و عیار علیهم السلام حجاب
آن جانان را کسوت فقرات آید بپوشانند

زرد داریم زان لب خشک در دوز داریم
 عاشقانز کجا و هیز دست و دهان ایشان
 رخ زردست کرده از تشنگ آتش بر سیم
 قیمت در اصل بی بر سیم در راقم تنگ
 موجب تنگ است ناموس بیک طرف
 وقت تنگست ورق درع و زهد درخ
 جرد و رو که راهست درخ در امانت عاشقان
 زینهار از عفت و ورع مالی زانکه بیکدگر
 نیازدار است و عوی عاشقی و عیانی **بیکدگر**
 که متیق غلق میکرد و دیوان خوشتر است **بود**
نوشته شده بوی آن جام کشتی های

گویم که هر متعلی که فیض از او منتهی به صورت
چهره آن کوی مجاز ز شاه حقیقتش از او دوا به بار
چو در مینوی دوا و اسحق نونی بانه از او میگویند
در ادراک اسرار اتم کتاب زهره عشق مثل آفتاب
ز بهر او و کشتن و کشتی که شد جان عطار از او طری
بود شوقی ای که آنست نونی که کند تا قمار حصار و نونی
ز بس که از او در روئی کفایت می کند که نون از او است
بود باید آن سخن پس بلند که آمار رسد ضعف کند
سخنهای که از او بی خواست به باطن که آفتاب است
بدین گفته باشد دلیل نام کلام الملوک ملوک الکلام
من از وقت است معلم بخت هر سان در هر خطم

با جرات رسیده و در آبی بنشیند و بگوید
 خدایا! بخت ناب بکنه بهر داری که تر از دره
 علاسند ملک میراث تو با غنیمت اصل
 او با تو آدم را برترند به مستغنی تا جورند
 خواست زینان اگر چه غرق است بیک لور
 غلغله غریبت کم گسی بر سر جاده جلال چون
 تو کم که در کتاب کمال من حکمت از کلام تو جل
 منطقی تو بیا با هر عقل را و من تا زانو واضح
 نور را شریانیان ز تو لایح طبع یکن ترا که در دست
 من حکمت طبعی انداخت بر دلت حکمت
 الهی یافت رحمت از نیک ملاقات

حرم کعب محل کین بود حج همه عمره من
 بو که بر ما بکشاید در فضل جلال فضل الوصل
 قدر نماند بشا طرور و ابرق با هجوم و خزان
 در سر و زمین الوفا بهر حال **نور شد**
 بلند مرتبه عین الوفا عیسی دم چند شهناوت
 ز تیغ بختلن شاد رجعت حق جاوید بر دشت باد
 که عارف عین بود عارف هدای **من الایات**
مستقره من ناحیه الوصال عبت تقیات
 فارما و نوادی شمیم الفحات در دایره جبر و سحر
 نشد لب بهر دم آموذی لطف جانان شحات
 که با بهر معمار الهی است تمام خیر کسب

مانده مستحق المنی که صل الجبب و قدر القرب است
 بعد طلال شتیان صحیفه حکیمه ارض یونان
 خطاب نماند از عین تعلق که بنیوت الخط
 احسان شمیم نقش فایز ز مصلون فروع
 و دشت لایح ز عنوان سلام عاقل شایق بوانه
 و ان لم اقر الا بطیف خیاله عشقت و ما البت
 غیر انقی سمعت من الحاکم وصف جماله و در
 عا صحیفه من مکرم مآورد الابطیف خیاله کتبه
 کتبه شفیق الفواد بجهت اذ شاع بهن الکس صفاله
 رفتی که جوارق با یکما باش وز بر تو لطف عالم
 ارباب باش نماند که در و بهی که تو زیشان بروی آباد
 بهر

که درین تو آغش باشی آرزو که رای سوز روی تو
 از آتش آتش بر دل من داعی بود گفت که فتنه بهر سر
 است داعی و گرم بهر آن دل از تو دایمیت
 نه انوی صحنه منی انفتک شمع که العیونتی ادعو
 کماله و نه نه الکس است سوی عاتق الخلق
 بی زانیم حای این شب به یوشی حکم در برده مرا
 شد بدین کشته میم باشد که در آن منزل فردوس
 حرم خلوت که خاص را شود یار و ندیم ز بس صفت
 تو نشسته ام بجان مهر روی تو در زنده ام جنان
 در دل و دینه جا کرده ام که کوی ترا ساند بیام
 صبا نشد احوال و دمنان که در آن تنگ دلان زنجیر

غنچه خندان که به بیاد وصل تو صدوق داشتیم
 در سر و پیک سلام تو انرا از چندان کرد
 سبک لایم حضرت مع رفقه طانت و احطایم اوطان
 رجوع الی اوطانم ببلد افزایم بهر تم احسان
 یا در روزی که در منازل قرب با تو هم از نام سوز بودم
 در مقام وصال کام زمان دست در دست یکدیگر بودیم
 بهر سوز بهر مژده مجبور زاب هر که شحال لطف بهر درج
 بهر کوشش اگر بود زمانی به شک جز منقرضی بهر انوایت
 صواب این نامه به نامست که چون طره خوبان
 صد جلوه خوبیت بهر چرخم او وین تازه رقم
 از قلم کسب که با موجان کرانایه فلان قلم او

آمدیم سلسله شکوهی دوست زنجیر وار بر دل
دیوانه سوی دوست این نامه تمام مایه طهرت
تحصیل نشا فاعیش زخوشایی است پس
که بود مختصر بر معنی گوئی و جامع الکلام است
چه برای آن دارد افت و موری که بنام سلسله
فرستد همی بس که بر بتایش عابی برین بنه حرف
کردن زستد جوایم مشرت نبود که آیم میان
مخلصان از خانه دعای مینویسم بر خواش سلام
می فرستم اگر کناره کردم روانه سوی تو این کبر فکر را
از کسوت جمال و کس کمال عورت یا در هر حال
من انسانی که ماند زاعرابی و غلیظان مشک آفرین

۱۲۵

آن قبله جان که نامه انباشت آورد من قاصد حق
خانش فرسوده تنم توت رفاه انداخت کردم
دل و جان روان به پیشانی شوق چون غالب شود
گیرم زمر دم کوشه خامه از مرغان دواست لذت دیر
بر خون کنم حسب حال خود کارم بر بیاض روی در
تا درین صورت غم جبران ز دل برون کنم خوش
انکه ره و حال بخودم و ز دولت فیدای تو می آیدم
نامه بنویسم و میگویم ای کاش بجای نامه می بودم
توفیق ازل بر رفقه راه تو باد اقبال ازل از مرز جاه تو
فخشی که نصیب نمیکشود آن شد منسوب به روزی
خواه باد خوشی عالم از مطلق اسرار انکه است

۱۲۵

بچ سعادست از انانی فصل طالعش آنان که در زمانه
منطق نشاند عجز نشسته اند ز شرع طالعش
در زیر فلک نیکو اسرار غایبیت در روی زمین
ز جانی نیست که می توان رفت که خسته دل شمشیر
خود کانی نیست آمد ز جرح خاومش جهنم
ای که عقد تو از ان شر سار شد شعر لطیفش
که وصف کرده اند از لطف طبع او که نثارش
با دایمیت منظم سبزه اش زین سکه که در تنم رو پاک
است که ز صفتش عدد دین گشت با رفعت او
سپهر آیدیت در روی که زستان ملک و اش
دوست انکه شد که بهجت پوست رسی

زنی تو من متیم گویت باشم وز باد صبار زده است
باشم شب خفته بدایع ارزویت باشم چون روز
نویجت بهجت باشم جان که بود نیم مایه اش
بر آتش زفت جیم نامش ز آتش سحر که کوشش
با سوز گلان مباد بران کارش بچیک جی خن خن
کنتم ای صبا بر رسید که جانیست که کینه من
رسان بینه من سینه را بر صفا که یک به دل
بجی تو ز کینه من بنشوه گفت که اگر بینه
بکی آید که من مبر که رسد در صفا بینه من
به آتم دست غمی سیر محال تا آتم به تو
این شعره توفیق یافت مترا انداخته و اذکار التفتند

بجالت تاریخ اتمام

محمد علی

۱۲۶

رساله در علم عروض
و دیگر در اوزان
المطالع
م



دو تلو و سوار تلو و غزل و مرقع و شفقند و عظیم الایقان
حرفی که شاکل بای شرفیاری که گهای دیده اریاب
حاجات و در عرض نیده دعا کو بود که اگر قدم بوضوح
بای کرم معنوج کف ایروب اگر بونیده افکنه
بے انت از احوال شدن محض شرف بیخونه ایگز
الحمد لله علیک المنان کونتم عاقلین سلم الحیاة
و ایا ما فی الدار و فی البیت و دوا ام عمر و دولت و
بقای قدر استخوان من خواں بطوبی لبیب اعطانی
درگاه این استند ما اولمانی بود که سلطام قتل
دین و دنیا ما فاکر بر رخ او اولم السلام
سده عالمی که سلطام استند سعادتی
مژندن غیر بیا و سندن او سلطامی رسالو